

چگونه هراندیشنده ای، اندیشیده میشود ما در اندیشیدن، چه اندازه ، اندیشیده میشویم؟ در اندیشیدن، گوهریاتخم هستی انسان می و خشد، واژه میشود

اندیشیدن، روئیدن (= و خشدن) ما در واژه هاست . این آزمون مایه ای انسانی را مادرزندگی ، فراموش میکنیم . ما اگر بیندیشیم ، می انگاریم که « با » واژه ها ، میاندیشیم ، و در اندیشیدن « با » واژه هاست که قدرت خود را در می یابیم . ما از اندیشیدن ، کام می بریم ، چون در اندیشیدن، احساس رسیدن به قدرت میکنیم . این احساس قدرت در اندیشیدن ، نشان آنست که رابطه ما با واژه ها ، و بالاخره با « رویش و پیدایش هستی مان » و با خود مان، به هم خورده است . ما در واژه هایمان نمی روئیم و نمی بالیم و نیستیم ، بلکه واژه هایمان ، به « وسائل ما » کاسته شده اند . ما در واژه هایمان ، نیستیم . هنگامی ما در واژه هایمان پیدایش یابیم و باشیم ، راستیم . اندیشیدن « با » واژه ها و اصطلاحات، چیزی جز بکار بردن آنها ، به کردار آلت خود نیست ، و احساس قدرت ، در وسیله ساختن چیزها پیدایش می یابد . نخستین آلتی که انسان ساخت ، تیشه و تبرواره و تیغ نبود ، بلکه این بود که از « واژه های خود ، از آنچه از هستی اش میروئید » ، آلت ساخت . پیدایشش ، راستی اش ، امتدادِ هستی خودش ، از او، بیگانه ساخته شد و تبدیل به آلت او گردید . او، بهره ای از وجود خود را ، آلت خود ساخت . از این جا هست که « دروغ و دورویی » پیدایش

یافت . واژه ای که وسیله شد، زمینه پیدایش همه مکرها و دروغها و واژگونه سازیها و دورویی هاست . نخستین فریب و اندیشیدن اشتباه ، در همین « وسیله ساختن چیزها » پیدایش می یابد ، که با همین « تحول رویش وجود خودش به وسیله » آغاز میشود . کامیابی از قدرت در اندیشیدن ، انسان را از آن باز میدارد که دریابد که « واژه ها و اصطلاحات » ، وسیله نیستند ، و هیچگاه به « وسیله » نیز کاهش نمی یابند . اندیشیدن در اثر همین احساس قدرتمندی ، از آن می پرهیزد که دریابد که واژه هائی که به کار میبرد، وسیله های او نیستند . انسان « با » واژه ها ، به کردار « وسیله » نمی اندیشد ، بلکه او « با » اصطلاحات و واژه ها ، به کردار « جفت و انبازویار » می اندیشد . تبدیل کردن « جفت و یار و انباز خود » به وسیله خود، بر ضد گوهر اندیشیدن است . چون خرد ، در جفت و یار و انباز شدن با هر پدیده ای (از جمله با واژه) میتواند بیندیشد، و در چنین اندیشیدنی ، واژه ، وسیله او نیست ، و از « قدرت یافتن برواژه و با واژه » ، نمیخواهد کام ببرد . او در هر واژه ای ، جفت هستی خود را می یابد ، که با آن باهم ، آفریننده و روشن کننده و شاد سازنده و زندگی بخش میشود .

« واژه » چیست ؟ « واژه » ، همان « وُخَش » یا « روینده و بالنده و شعله کشنده » هست . این شاخ و برگ و بر شدن ، این زبانه کشیدن و شعله ور شدن خود تخم یا آتش ، و خش یا واژه هست . آنکه تا کنون در واژه = وُخَش ، فقط « وسیله » دیده است ، گوهر « واژه » ، برای او مجهول و ناشناس است . او نمیتواند باور کند که واژه = وُخَش ، پدیده ای نموکننده ، بزرگ شونده ، روینده ، بالنده ، شکوفنده ، پیشرونده ، درخشنده ، شعله ورشونده هست . « واژه » ، پدیده ایست همانند گوهر خودش که

فراموش کرده است که « مردم = مر + تخم » است، که « می و خشد ، واژه میشود » . گفتن، شکفتن وجودش هست .

جفت شدن خرد «با» واژه ها ، انباشتن با فرهنگست که آن واژه ها ، از آن ودر آن ، روئیده و بالیده و زنده شده اند . یک واژه ، درخت فراروینده چندین هزارساله است که برغم آنکه همیشه برگ وبارش فرومیریزد، همیشه برگ وبارتازه میآورد . اندیشنده با آن واژه ها ، ودر آن واژه ها، زندگی میکند. در اندیشیدن ، گوهرانسان، می و خشد ، می واژد (واژه میشود) . اندیشیدن ، روئیدن تخم یا طبیعت انسان درواژه است .

ما می پنداریم که آن واژه هارا چنانچه میخواهیم به کارمی بریم و « می بریم و می رانیم » ، وبه هر جا که بخواهیم ، « میکشیم » . ولی از آن بیخبریم که بی این جفت و انباش ، گردونه زندگی و خرد ، کشیده نمیشود ونمی جنبد وبراه نمیافتد . ما آگاهانه میخواهیم آن را « برانیم » ، ولی این انباشما ، نا آگاهانه ، مارا « میکشد و حتا به آنجا که میخواهد وما نمیخواهیم، میکشد » . « باهم آفرینی خرد و واژه » ، ناگهان ، تبدیل به « رانش عقل » و « کشش واژه که فرهنگست » میشود . عقل میکوشد که واژه را به هر صورتی که خواست درآورد و بکار ببرد ، ولی واژه ، از آن صورت فرامیروید و لبریزمیشود ، و در همان صورتها ، درزو شکاف میاندازد ، و از همان عبارات ، فرامیریزد . آنگاه ، عقل درشگفت میماند که چگونه از این صورتهائی که به ترکیب واژه ها در عبارات خود داده است ، روانی و منشی دیگر، بیرون میتراود که او خواسته است . عقل که در «صورت دادن به واژه ها در عبارات» میاندیشد، و خود را اندیشنده میداند ، از همان کشش نا آگاهانه و ناگرفتنی واژه ها ، « اندیشیده » میشود . او بسختی میتواند دریابد که چه اندازه در اندیشندگی ، اندیشیده شده است .

این کتتش، معنای نهفته ورازگونه هرواژه ایست ، که درستیزبا خواستهای آشکارش میباشد ، که انسان را به خود ، وسوسه میکند ، و انسان را دریک تهیگاه ، میان خواست آشکارو کتتش نا آگاه ، میآویزد . اینست که درهرواژه ای ، بیشترازآنست که گوینده اش خواسته است درآن بنهد ، وهمچنین بیشتر ازآنست که خواننده اش ،میکوشد ازآن بفهمد .